

گفت‌گویی صبا با حسین کوکائیان آپاراتچی قدیمی سینما

روزی روزگاری سینما



عکس: الهام‌سادات روئین‌تن

تورج اردشیری‌نیا
گفت و گو

حسین کوکائیان، از گل‌های قدیمی است که تاریخ شفاهی سینمای ایران را از اتاقک تاریک آپاراتخانه ذهن خود، روایت و

مرور می‌کند و در این مرتبه سربازی و بازنگری نوستالژیک، ناخودآگاه هم چون شمعی در میان آرزوها، اشک در چشمانش حلقه می‌زند. با او که آپاراتچی و فیلم‌بر قدیمی سینماهایی است در گذر زمان اغلب ششان متروک و در شان تخته شده است. چشمانش در این کار ضعیف و دستانش سوخت و زخم برداشسته و نیز در آثاری هم چون فیلم سینمایی «در بست آزادی» (۱۳۹۲)، مستند «مردان ارباب جمشید» (۱۳۹۷)، فیلم کوتاه «هر روز می‌میریم» (۱۴۰۰) و «سریال «راز بقا» (۱۴۰۰) به عنوان بازیگر حضور داشته است. خبرنگار صبا با وی گفت‌وگویی انجام داده است که در ادامه می‌خوانید.

حسین کوکائیان، در معرفی خود گفت: متولد ۱۳۳۴ در تهران هستم. پدر و مادر بنده هر دو شاعری بودند و من هم سعی می‌کردم از این موقعیت استفاده کنم و تا زمان بازگشت ایشان از محل کار به منزل، سینما بروم. خاطرم هست با یک ده ریالی یک بلیت می‌خریدم و ۲ فیلم می‌دیدم و دیالوگ اکثر فیلم‌های فارسی آن دوره را حفظ هستم.

وی افزود: آن زمان این طور نبود که همه خانواده‌ها تلویزیون داشته باشند بلکه از هر ۱۰ خانه یک خانه، تلویزیون بلر سیاه و سفید داشت. ما برف خانه همسایه را پارو می‌کردیم به هوای این که سریال «مردان برقی» یا «سرکار استوار» را از تلویزیون آنها ببینیم. اوقاتی که در خانه همسایه مهمان حضور داشت، مجبور بودیم به قهوه‌خانه‌ای نزدیک خانه‌مان در خیابان خواجه نظام‌الملک برویم. یک ریال بابت چای و یک ریال بابت تماشای سریال بدهیم تا از قسمت‌های سریال عقب نمانیم. یک رادیو ترانزیستوری هم به مبلغ هجده زار از میدان توپخانه تهیه کردیم و «داستان شب» و «جانی دالر» را گوش می‌کردیم. اولین فیلم‌هایی که دیدم «ولگرد قهرمان»، «دل‌آور دوران» با بازی بیک ایمانوردی در سینمای ستاره آبی خیابان نهم آبان بود. در سن ۱۴ سالگی در سینما بامیه و باقلوا می‌فروختم و خاطرم هست که یک بار خوابم برد و بعضی تماشاگران یک قران داخل ظرفم قرار دادند و برخی دیگر هم بامیه‌ها را نوش جان کردند و پولی نگذاشتند. یادم هست در سینما تمدن چهارراه مولوی بعضی‌ها پیت حلی می‌گذاشتند و روی آن می‌نشستند و فیلم را می‌دیدند.

کوکائیان عنوان کرد: من اکثر فیلم‌ها را در لاله زار و کوچه ملی سینماهای ایران، رگس، متروپل، کریستال، شهرزاد، آریتا، نادر، فردوسی، خورشید نو و سینما سارا متعلق به منوچهر صادقپور و سینما تابان نبش لاله زار با بلیت ۱۵ زار می‌دیدم. سینما لاله (همای) و سینما البرز، فیلم‌های اکران یک را نشان می‌دادند که هر دو فیلم را به ترتیب می‌دیدم. از سینما ایران خیلی خاطرات دارم و با بلیت ۲ تا ۳ تومان، فیلم‌های «پشت و خنجر» و «کوچه مردها» را در میان ازدحام و حشمتاک مردم و آژان‌های باتوم به دست، این جا دیدم. آن زمان فیلم‌ها چهارشنبه به چهارشنبه عوض می‌شد. از مدرسه فرار می‌کردم تا به اکران اول فیلم برسم. با ده ریال بلیت دو فیلم را می‌خریدم و با ۵ قران سیب زمینی و تخم مرغ می‌خوردم و ذوق زده به خانه برمی‌گشتم. هجده سالم بود که ۲ فیلم کار کردم و از خود بی خود شدم. آن زمان به من یکصد تومان دستمزد گرفتم که پنجاه تومان را مواد غذایی برای خانه خریدم و پنجاه تومان را برای سینما رفتن خودم کنار گذاشتم.

وی خاطر نشان ساخت: آن زمان در تمام فیلم‌ها، بازیگران و کتک خوران و هنروران ثابت بودند و کسی از بیرون به این‌ها اضافه نمی‌شد. آن زمان در سینما همه چیز سر جای خودش بود. الان مردم هر روز با بازیگران جدیدی روبرو می‌شوند و سینما نمی‌تواند خودش را پیدا کند. آن زمان هر کدام از بازیگران سبک خاص خود را داشتند و بازی هیچ کدام شبیه هم نبود. حتی خیلی به یکدیگر احترام می‌گذاشتند. کوکائیان ادامه داد: آرام آرام آپاراتچی سینما قصر طلایی _ شهر طلایی (کوچ) در میدان گرگان (شهید نامجو) شدم که صاحب آن «زکی الله بهروزفر» فوت شده است. در این سینما، فیلم‌های کاراته‌ای هم چون «پنجه مگر» و «ژدها وارد می‌شود» را اکران می‌کردیم و من هم متاثر از هیجان صحنه‌های اکشن این فیلم‌ها، دیوار آپاراتخانه را پر از میخ کرده بودم که یادم هست صاحب سینما با دیدن این وضعیت به من گفت هزینه تعمیرات را از حقوقم کم می‌کند. حتی خاطرم هست با فرزند پسر صاحب سینما، کاراته بازی می‌کردیم که در این بین دست او شکست. زمان اکران فیلم «قیصر» بود که صاحب سینما گفت این بار فکر کنم پسر مرا بکشی و بهتر است سینمای ما را ترک کنی! به این ترتیب از این سینما بیرون آمدم و مقابل سینما آن طرف میدان دکه نوار فروشی باز کردم.

جمع شده بود. تا سپیده صبح فیلم‌ها را از هم باز کردم و با چسب آستون به هم چسباندیم و تقریباً یک متر فیلم به این شکل درآمد اما در نهایت فیلم را در قوطی بوبین گذاشتم و تحویل دادم.

کوکائیان گفت: کار با تمام آپارات‌های زغالی همچون ک.ب.ت، لوریکا و سالاسکا وارد بودم. آن زمان کار با آپارات‌های زغالی خیلی سخت بود، چشمان من در این کار ضعیف شد و تمام دست‌انم سوخت و زخم برداشت. مثل الان نبود که یک نفر در آپاراتخانه فقط دستگاهی دیجیتالی را روشن و چراغ سالن را خاموش می‌کند! ما یکسره در آپاراتخانه بودیم و وقت پایین آمدن نداشتم. به ما ۶ زغال کوچک و ۶ زغال بزرگ می‌دادند و باید با همین‌ها، آپارات را راه‌اندازی می‌کردیم. با خرده زغال‌ها کار می‌کردیم تا به زغال بزرگ می‌رسیدیم. با باطری‌ها گوش برای آپارات‌ها درست می‌کردیم. تصور کنید زغال می‌افتاد، آنتراکت خیلی کوتاهی می‌دادیم، درب آرک را بالا می‌زدیم، جمعیت سوت می‌زدند و باید سریع کار می‌کردیم تا صدای سوت جمعیت خاموش شود. فیلمی که ۳ بوبین بود را وقتی در اولین بوبین قرار می‌دادیم، باید خیلی سریع فیلم را از لوریکار می‌کردیم و به پشت سالاسکا می‌آوردیم و با بوبین برگردان فیلم را برمی‌گرداندیم تا برای بوبین بعدی آماده شود. گاهی نیز به ما می‌گفتند کاری کنید که فیلم زودتر تمام شود تا مدیر سینما زود به خانه برود! ما هم طوری فیلم را نمایش می‌دادیم که صحنه‌هایی پرش داشته باشد. برای فیلم‌هایی که به شیوه ۷۰ میلیمتری فیلمبرداری شده بود باید سوزن آپارات عوض

بازیگر فیلم کوتاه «هر روز می‌میریم» گفت: فردی به نام عباس ژینگول که الان هم در تئاتر گلریز نمایش به روی صحنه می‌برد، روزی به من گفت «تورا در سینمای دیگری مشغول به کار می‌کنم». ابتدا فکر می‌کردم واقعیت ندارد اما مرا به سینما سیلور سیتی (فرهنگ فعلی) برد. در این سینما فیلم‌های سه بعدی هم نمایش می‌دادند و یک بار به خاطر هیچانی که تماشای این فیلم داشت و محو آن بودم، یادم رفت که عینک مخصوص را بگذارم و بعد فیلم را شروع کنم، در نتیجه تصاویر در هم آمیخته شده بود. من مجبور شدم آنتراکت دهم و مدیر صحنه سراسیمه به آپاراتخانه آمد و گفت ۳۰ تومان جریمه‌ات می‌کنم؛ ۳۰ تومان هم آن زمان خیلی بود، حقوق من ماهی ۳۰۰ تومان بود.

وی توضیح داد: در ادامه به سینما مولن روژ (سروش فعلی) رفتم که آقایان صبری و سلطانی فر آن را اداره می‌کردند و من به همراه فردی به نام ماشالله آپاراتچی آن جا بودیم. او ادامه داد: بعدتر به سینما آتلانتیک (آفریقا) رفتم که مرحوم سیروس یگانه مدیر بود و آن جا دیگر بوبین برگردان داشت، اتوماتیک بود و دیگر نیاز نبود با دست، بوبین را برگردانید. آپارات آن جا هم لامپی بود. من شروع کارم با آپارات‌های زغالی بود که دست‌های من را سوزانده بود. به سینما رنگین کمان با مدیریت آقای «رستمی» رفتم که آپارات ک.ب.ت زغالی داشت بعد به سینما پاسفیک - آرام (ایران) رفتم.

یادم می‌آید سانس آخر یکی از فیلم‌ها باید فیلم را دیسک و بوبین می‌کردم و تحویل می‌دادم اما حدود ۲ دقیقه از فیلم در آپارات خانه